

6 نوامبر 2008 در هانور مراسم ی به مناسبت یاد بود ده من سال قتل های سرطری در پاییز سال 1377 برگزار شد. در این مراسم، پرستو فروهر، سهراب مختاری و سرهما صاحبی (پوخته)، اعضای خانواده های سه تن از قربانان و منزه برادران سخنانی ایراد کردند.

جنبش دادخواهی سخنرانی پرستو فروهر در مراسم یادمان قتل های سیاسی پاییز سال 1998

قتل های سرطری پاییز 77 حلقه ای است از زنجیری خشونت بر ضد دگراندیشان در ایران، حلقه ای از زنجیری قتل های سرطری که قربانان بی شمار در درون و بیرون مرزهای ایران داشته و زخمی باز بر وجدان جمعی ما ایرانیان بر جای نهاده است.

قتل های سرطری پاییز 77 با ناپدید شدن و قتل بی پروا دوانی، قتل حمید حاجی زاده و پسرک ده ساله اش کارون، قتل داریوش و پروانه فروهر، قتل مجید شریفی، قتل محمد مختاری، قتل محمد جعفر پوخته نقطه ای عطفی شد در به پا خاستگی و اعتراض عمومی و شکل گیری جنبش فراگهی به نام دادخواه.

اما علیرغم تلاش جمعی که در راستای دادخواهی انجام شد ما تا کنون دست آوردی ملموس جز روشن گری و بیان فاجعه نداشته ایم که حتا در این سال های اخیر مهلت این یادآوری و تکرار زنی بسطود محدود شده است.

گستره و عمق این جنایت ها - قتل های سرطری - همچنان بر ما پوشیده است. زنی که هستند قربانان که بازماندگان شان هنوز در ترس و سکوت مهر خاموشی بر لب دارند و بسطوند قربانان که علیرغم تلاش بازماندگان هنوز دست گاه حکومتی از پذیرش مسئولیت جنایتی که بر آنان رفته است، سر باز می زنند.

تنها در مورد چهار قتل - قتل داریوش و پروانه فروهر، محمد مختاری و محمد جعفر پوخته - رسماً از سوی حکومت اعتراف شد که کارکنان وزارت اطلاعات مسئول این جنایت ها بوده اند اما روندی که از سوی مسئولان زنی نام دادرسی به پرونده ای این چهار قتل تحمیل شد تنها در جهت مخدوش کردن و جلوگیری از افشای حقایق بود.

از مکلن تمامی نقائص این پرونده که بارها از زبان وکلای ما و ما شریعه ای می توان به دو محور اساسی اشاره کرد که به اعتقاد من نشان گر رویی مسئولان در قبال این جنایت ها است. یکی آن که متهمان این پرونده که از کارکنان رسمی وزارت اطلاعات بودند در بازجویی های شان به کرات گفته اند که حذف فنی یکی دگراندیشان جزء وظایف سازمانی آنان بوده است و در گذشته ننی به دفعات چنین ماموریت هایی را اجرا کرده اند، که هیچ بیگهی در این مورد انجام نشده است. دیگر آن که متهمان ردیف اول و دوم پرونده که مسئولان بلند پای وزارت اطلاعات بوده اند گفته اند دستور قتل ها را از وزنی وقت و به طور رسمی گرفته اند که در این مورد نیز تحویقانی صحیح انجام نشد.

در نمایشی زنی نام دادگاه عده ای مامور اجرای قتل را محاکمه کردند و بستر سازان و آمران این جنایت ها حتا به پای من محاکمه کشیده نشدند. از پوچی این روند هم ننی نکته بس که یکی از وکلای این پرونده، ناصر زرافشان، به جرم افشاگری به شش سال زندان محکوم شد اما وزنی که دستور قتل را داده بود را ی برائت گرفت و دادستان کل کشور شد.

به باور من تلاش در راستای دادخواهی ننهی است مشترک بر شانه های یکایک ما ایرانیان، تعهد به زنده داشت حقیقت و عدالت در میهنمان، تعهد به ارزش و کرامت انسان.

امسال زنی به حکم هم ننی تعهد و وظیفه برادرم و من به ایران رفتیم تا ده من سال گرد قتل پدر و مادرمان را در خانه شان، در قتل گاه شان سر کریم.

یک جمله در هر گفت و گو تکرار می شد که امسال زنی اجازه ی برگزاری مراسم را حتا در خانه نخواهند داد. این انگار سرنوشت ماست که بر حقی پافشاری کریم که استبداد از ما سلب می کند.

امسال در این چند روزه ای اقامت مهلت دینار بانویی را یافتیم که بار سرنوشتی همگون را می کشد. فرخنده خواهر حمید حاجی زاده شاعر اهل کرمان که سال ها بود در خفا از درد وطنی در خون نشسته می سرود و تنها نزدیک ترین بستگانش محرم سروده هایش بودند. پدر سه فرزند که به هر یک نام یکی از روده های سرزمین مان را داده بود و کوچک ترین آنان، کارون، به هم راه پدر به قتل رسید. چشم های معصوم کارون ده ساله شاهد قتل پدر شدند و به جرم این شهادت بهر خردسالتش به ضربات چاقو در ننه شد.

جسد این پدر و پسر در اتاقی در خانه شان در کرمان در دو رخت خواب خون آلود کنار هم در آخر ننی روز شهر یر 1377 به پا شد.

این شاعر کرمانی انگار در سروده هایش به پیشواز سرنوشت تلخ خویش می رود و سریعیت قتلش را در این سروده ها پیش گویی می کند:

ایران من ای عشق من ای زندگی من
خواهم که بدوزی تو به راهت کفنم را
آن لحظه که پر خون شوم حنجره از تیر
چون کاوه فرارم به فلک پیرهنم را

چون مرغ حق از دل بکشم آه وطن آه
چون خنجر برنده نمایم سخنم را
بر دیده‌ی من خار مگیلان تو سرو است
بگذار پر از لاله کنم باغ تنم را
بر پیکر من نقش شود نقشه‌ی ایران
پر خون چو نمایند به خنجر بدنم را

آخر ای خنجر مردم کش بی‌گانه پرست
خوش تشستی به تنم در شب خنجر شکنان
پاس ما مردم آزاده بدارید
که ما تاج برداشته‌ام از سر افسر شکنان

این بیت آخر همراه من شد و در لحظه‌های سخت این روزها در ذهنم تکرار می‌شد تا شاید باورش کنم:

پاس ما مردم آزاده بداریم
که ما تاج برداشته‌ام از سر افسر شکنان

وقتی که از پله‌های کلانتری محل‌مان بالا می‌رفتم هم‌این شعر در ذهنم تکرار می‌شد. احضار شده بودم تا به روال دو سال گذشتی‌قبه من ابلاغ کنند که برگزاری مراسم بزرگداشت پدر و مادرم ممنوع شده است.

آن‌جا در حلقه‌ی مامورانی با اسم‌های مستعار نشستیم تا آن‌ها حرف‌های سال‌های گذشتی‌را تکرار کنند که دستور از بالا آمده است و آن‌ها آن را با شدت اجرا خواهند کرد، که کوچه را خواهند بست و کسی حق ورود به خانه‌ی ما را نخواهد داشت و اگر کسانی سر کوچه بایستند اصرار و جر و بحث کنند، بازداشت خواهند شد. تا من در سماجت خود تکرار کنم که از عطف نخواهم برد، که این درد، این تعهد از شانه‌ی نخواهم نهاد و بر این حق تا هستم پای خواهم فشرد.

در طی این سال‌ها هر بار که از دیدار ماموران به خانه بازگشته‌ام مادر بزرگم سال‌خورده‌تر و سال‌خورده‌تر شده و در لرزش صدای نجفیش دل‌داری‌ام می‌دهد که حاکمان هر چه می‌کنند از ضعف و زبونی‌شان است و بشارتم می‌دهد که عزیزان‌مان در عطف‌ها بزرگ می‌مانند.

در آن چند روزی که به سالگرد مانده بود آشنا و غریبه از تهران و شهرستان‌ها تلفن می‌کردند عطف‌ها به در خانه می‌آمدند تا ببینند که آیا مراسم برگزار خواهد شد؟ آیا اجازه خواهند عطف‌ها که امسال روز یکم آذر به خانه و قتل‌گاه فروهرها بمانند؟ دلم نمی‌آمد که بگویم نه.

در همان روزها دوستی جوان از کردستان تماس گرفت و گفت که به جد قصد آمدن دارد و صبح زود قبل از نرده کشری ماموران خواهد آمد.

در روز یکم آذر ماه صبح زود، هنوز آفتاب پهن نشده او با لباس کردی و گردنی برافراشته آمد و تنها مهمان این روز ما شد.

ماموران ساعت 8 صبح دو طرف کوچه را نرده کشری کردند و سرتاسر کوچه و خ‌های اطراف را در محاصره گرفتند. ماشینی‌های‌شان در خ‌های‌ها جابه‌جا ایستاد و دوربین‌های‌شان را جابه‌جا نصب کردند. وقتی که آن جوان کرد ساعتی بعد خانه را ترک می‌کرد کنار صندلی پدرم زانو زد. همان صندلی که قاتلان رو به قبله کرده بودند و س‌عطفی پدرم را که روی آن نشسته بود، شکافته بودند. آن جوان کرد کنار صندلی زانو زده بود، می‌گریست و به تکرار می‌گفت فروهر پدر من هم بود. من هم فرزند فروهرم.

چند ساعت بعد صدای خشمگین این جوان را از پشت تلفن شنیدم که خبر می‌داد چند ساعتی بازداشت شده است، از او بازجویی کرده‌اند و به او دستور داده اند تهران را بکراست ترک کند. می‌گفت ماموران در کوچه‌ی بالای خانه‌ی ما دست‌گوش کردند و به درون ماشینی با شیشه‌های سرخ‌ها هل داده اند. به بهانه‌ی بازرسی بدری بهاو دستور داده اند که لباس‌های کردی‌اش را در آورد.

بغض و دشنام در گلویم نشسته بود و چشم به صندلی خالی پدرم دوخته بودم. کاش می‌بود و دوباره فرطف می‌زد که «پاس این مردم آزاده بدارید!»، زورشان نگویی، تحقیق‌شان نکنی.

جوانانی دیگر تعریف می‌کردند که ماموران در بازجویی به آنان گفته اند: صبر کنی کاری خواهی کرد که کوچه‌ی مرادزاده و خانه‌ی فروهر از عطف‌تان برود. آن روز به هیچ‌کس حتما مهلت ایستادن سر کوچه را ندادند. مردم را توهین و ریشخند کردند، و دوربین‌های وقعی‌شان چهره‌ها را ضبط کرد.

غروب آن روز به رسم هر ساله مان در ح‌عطف‌خانه کنار دیوار و روی هرهی ایوان به عطف‌ها دو عطف شمع روشن کردیم. ردیف نورهای کوچک کنار هم می‌درخشید و عطف‌ها آورام عطفی بود که در سال‌های گذشته با آمدن گروه گروه مردم در ح‌عطف‌ها این خانه جاری می‌شد. مردمی که دیگر پشت حصار نرده‌ها و خ‌عطف‌ها ماموران اجازه‌ی آمدن نمی‌عطف‌ها و تنها خاطره و حسرت حضورشان در این شعله‌های کوچک زنده است.

پاسری از زهمه شب گذشته در خانه را باز کردم، در تاریکی کوچی ماموران شب‌وار هنوز کنار نرده‌ها ایستاده بودند. فردای آن روز در جمع‌های کوچک از دوازه نفر از نزدیک‌ترین بستگان به سر مزار آن دو عزیز رفتیم. صبح شنبه بود و گورستان در خلوت و سکوت فرو رفته بود. اما آن جا که مقصد ما بود، آن جا که بر سنگی سرخ دو نام حک شده است: داریش و پروانه فرور، آن جا که ده سال است پدر و مادرم در خاک خفته اند خلی ماموران ایستاده بودند و ما را در محاصره‌ی خویش گرفتند.

شمارشان به یقین سه برابر ما بود و با دوربین‌هایشان تمامی حرکات ما را ضبط می‌کردند. آن روز حتما مهلت لحظه‌ای خلوت با آن مزار را یافتیم.

در بازگشت از گورستان شلوغی روزمره‌ی شهر آغاز شده بود. دلم به قدر تمام ی این ده سال گرفته بود و به جنب و جوش شهری نگاه می‌کردم که ز می بار ظلم زندگی می‌کند. در حاشیه‌ی شهر از پشت پرده‌ی سنگین دود و کثیفی و آلودگی قله‌ی دماوند مانند روح می‌سوزد، محو در افق نشسته بود. چشم‌هایم را به پاک‌کنی این تصویری محو سپردم و به یاد آوردم سروده‌های عزیز مادرم در وصف صبوری و سترگی این قله را.

حرف‌های پدرم در ستایش این سرزمین و مردمانش را با نماد غرورشان در قله‌ی دماوند و پیش خود فکر کردم که اگر چه امروز این قله در پشت می غلظ از آلودگی و دروغ سوسو می‌زند، اما پا بر جاست و خواهد ماند.

آن ام‌می که پدر و مادرم به روح صبور و بزرگ این قله، به این سرزمین و مردمانش داشتند و تمامی عمر خود را وقف آن کردند، ام‌می به آزادی و آبادی میهن حق است و باقی خواهد ماند. یاد آنان زنده باد که در راه تلاش برای آزادی این‌ان جان باختند.